

روزی عارف پیری یکی شاگردانش را دید که زانوی غم بغل گرفته. پس نزد او رفت و جویای احوالش شد. شاگرد لب به سخن گشود و از بی وفایی یار صحبت کرد. اینکه دختر مورد علاقه اش به او جواب منفی داده.

شاگرد گفت که سال های متمادی عشق دختر را در قلب خود حفظ کرده بود و با رفتن دختر باید برای همیشه با عشقش خداحافظی کند.

پیر گفت: اما عشق تو چه ربطی به دختر دارد؟

شاگرد با حیرت گفت: ولی اگر او نبود این عشق و شور و هیجان در من ایجاد نمی شد.

پیر با لبخند گفت: چه کسی چنین گفته است تو اهل دل و عشق ورزیدن هستی؟

هر کس دیگری هم بود تو آتش عشق را به سوی او می فرستادی. بگذار دخترک برود. سپس این عشق را به سویی دیگر بفرست مهم این است که شعله عشق را در دلت خاموش نکنی.

دخترک اگر رفته پس با رفتنش پیغام داده که لیاقت عشق تو رو ندارد. چه بهتر بگذار او برود تا صاحب واقعی این شور و هیجان فرصت جلوه گری و ظهور پیدا کند.